

در جدال با گفتمان غالب

امین حسوری

تقریباً بلافاصله پس از مرگ ناهنگام آیت الله منتظری، ایشان از سوی تریبون های اصلاح طلبان مفتخر به لقب «پدر معنوی جنبش سبز» گردید و در روزهای بعد هم که سیل پیام های تسلیت سبز و دیگر متن های مشابه در فضای مجازی سرازیر می شد، تقریباً در همه ی پیام ها و متون، القاب افتخارآمیز مشابهی با گشاده دستی به این روحانی درگذشته اهداء شد؛ متن هایی که در خلال آنها داعیه ی پیوند یا نیاز جنبش به نهاد مرجعیت شیعه، به طور مستقیم یا تلویحی مورد تایید قرار گرفته است. از این منظر به نظر می رسد که مرگ منتظری همچون ارمغانی نامنتظر، طیف اصلاح طلب را در موقعیتی فرادست قرار داده است تا بار دیگر دلالت های مذهبی کمابیش از دست رفته ی رنگ سبز را در پیکر این نماد عمومی جنبش، پررنگ و برجسته سازند. چرا که آنها در هر فرصتی - مانند همین یکی - نهایت تلاش خود را به کار می بندند تا تسلط آغازین نمادهای اصلاح طلبی و دلالت های مذهبی را به جنبش بازگردانند.

به یاد بیاوریم به رغم آنکه سران جریان موسوم به اصلاح طلب بارها در طی این جنبش مخالفت آشکار خود را با طرح مطالبات سکولاریستی مردم در قالب برخی شعارها (نظیر «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی» در 13 آبان) اعلام کرده اند، اعتراضات گسترده ی 16 آذر، که این جناح سیاسی به اکراه و در ساعات پایانی روز 15 آذر - با صدور بیانیه شانزدهم آقای موسوی - به حمایت از آن پیوست (و در تدارک آن تقریباً هیچ سهمی نداشتند)، جنبش را بیش از پیش به مرزهایی فراتر از توان مدیریتی و چارچوب های اسلامی مورد نظر آنان سوق داد. اما درست بعد از برگزاری اعتراضات با شکوه 16 آذر و مقاومت های جانانه ی روزهای پس از آن، بلوای پاره شدن عکس خمینی (پیراهن عثمان)، که از سوی حاکمیت مستقر با تکیه بر حرمت تابوی مشترک (بت اعظم) و برای به چالش کشیدن و آچمز کردن اصلاح طلبان برپا شده بود، در عمل به اصلاح طلبان یاری رساند تا در جهت بازگرداندن دامنه های فرا رونده ی جنبش به محدوده ی گفتمان اسلامی مطلوب خود قدم های پوپولیستی موثری بردارند؛ مصاحبه های متعدد سران اصلاحات (یا متولیان خودخوانده ی جنبش) در دفاع از آرمان های خمینی و تجدید بیعت با آن امام راحل و اعلام مجدد دیدگاههای ارتجاعی خود از زبان مردم معترض و پیوند زدن بی محابای جنبش سبز با آرمان های خمینی (بخوانید اسلام سیاسی) بخشی از این دسته اقدامات بود. به بیان دیگر در این قائله، خنثی کردن توطئه ی جناح رقیب، تنها بخشی از هدف بود؛ بخش پنهان هدف اما تحمیل ادبیات اسلامی و یا بازگرداندن هژمونی گفتمان اصلاح طلبانه به پیکره ی جنبش بوده و هست (گفتمانی که هژمونی آن در دو ماه اخیر در معرض تهدید و فروپاشی تدریجی قرار گرفته بود).

آنها به درستی می دانند که سرنوشت کلی یک جنبش را در نهایت گفتمانی تعیین خواهد کرد که بتواند با تفوق بر سایر گفتمان ها، تسلط خود را بر جنبش گسترش داده و تثبیت نماید. (فرآیند انحطاط انقلاب 57 را به یاد بیاوریم). بر این اساس مهم نیست که بخش معترض جامعه تا چه حد با دیدگاههای خمینی موافق باشد و یا اینکه این ترفند سیاسی چقدر بتواند در باز انتشار و مقبولیت یافتن دیدگاههای خمینی در نسل جوان موثر باشد؛ بلکه مهم آن است که با بهره گیری از فضای بر انگیختگی عمومی بر سر این چهره ی تاریخی و تشدید منازعه با دشمن مشترک (استبداد زنده و بالفعل)، بتوان به نیابت عموم و به بهانه ی «پیشبرد مبارزه»، انحصار تعیین و ترسیم چارچوب های معنایی جنبش را کسب کرد. ترسیم این مرز بر مدار قداست بخشی به راه خمینی و آموزه های - جدیدا - تعدیل شده ی اسلام سیاسی، دقیقاً همان چیزی است که بقای اصلاح طلبان در این جنبش و سرنوشت سیاسی آینده ی آنان در گرو آن است.

اما برای سایر فعالین جنبش که در مقابل چنین رویه ای سکوت کردند یا با روش های خاص خود با آن همراهی کرده اند، استدلال عمده یا بهانه ی اصلی همان پرهیز از تفرقه و جلوگیری از سوءاستفاده ی

حاکمیت از بلوای عکس خمینی بود. به عبارتی بازی کردن انفعالی در زمینی که دیگران پیش روی ما می گسترند. این رویکرد به خصوص از سوی دوستانی مشاهده می شود که فراز و فرودهای جنبش را تنها با شور و احساس انسانی خود دنبال می کنند و وزن چندانی برای تحلیل مستقل این جنبش قایل نیستند و در عمل به مصرف کنندگان و اشاعه دهندگان گفتمان های تحلیلی غالب بدل می شوند(1).

شاید بسیاری از ما در گرماگرم جنبش عمومی فراموش می کنیم که نتیجه ی این جنبش از مسیر و فرایند آن مستقل نخواهد بود؛ فرآیندی که اگر از گفتگوی جمعی همراه با رویکرد انتقادی تهی شود (یا به قول معروف شور جمعی بر شعور جمعی پیشی بگیرد)، سرنوشت آن چیزی متفاوت از سرنوشت جنبش های پوپولیستی نخواهد بود. در واقع خطر پوپولیسم همیشه در کمین جنبش های اجتماعی و توده ای است، تا سرنوشت جنبش ها را در نهایت به مدار منافع قدرتمداران پیوند بزند. البته تاکید بر واقعی بودن این خطر به طبع لزوم همراهی کردن با جنبش کنونی مردم را نفی نمی کند، بلکه تنها ظرافت ها و دشواری های این همراهی را یادآوری می کند. حرف بر سر آن است که این جنبش، خوب یا بد، تنها نهالی ست که برای شکوفایی آزادی و رهایی در ایران در دست داریم. پس بایسته است که با تمامی دانش و خرد و توان جمعی مان در پاسداری و رشد این نهال بکوشیم(2).

واقعیت آن است که برای همراهی با جنبش، ملزم به پذیرش گفتمان های کلان نیستیم، بلکه باید در پروسه ی نقد و شفاف سازی گفتمان های رایج و نشان دادن ضعف ها و تناقض های درونی آنها، گفتمانی را پی ریزی کرده و پرورش دهیم که برای تحقق مطالبات عام مورد نظر مردم و مورد نیاز جامعه، فاقد تناقضات ساختاری باشد. گفتمانی که محوریت آن نه بر نفی برخی اشخاص و تایید اشخاص دیگر، بلکه بر طرح و پافشاری بر مطالبات و خواسته های مشخص استوار باشد؛ خواسته هایی واقعی که عمومیت یافتن آنها بتواند پذیرش عام و مقبولیت یافتن نیروهای کلان حاضر در عرصه ی جنبش را مشروط به اصل پایبندی واقعی و عملی آنها به این مطالبات نماید تا بدین سان سمت و سوی جنبش از خطر در غلطیدن به سرانسیب پوپولیسم (بهشت فرصت طلبان سیاسی) محافظت شود(3). به عبارتی همراهی با جنبش مردمی، به رغم بسیاری از «کهنه کاران عالم سیاست»، مستلزم همسویی با اصلاح طلبان نیست.

در مورد واقعه ی اخیر یعنی مرگ آیت الله منتظری هم باید گفت بی تردید پتانسیل هایی در این واقعه برای بهره گیری تاکتیکی از امکانات آن در جهت گسترش دامنه ی جنبش وجود دارد (که در عمل با حضور اعتراضی مردم به خوبی هم مورد استفاده قرار گرفت)، اما در عین حال نباید غافل از آن بود که جناح اصلاح طلب هم درست به بهانه ی گسترش امکانات جنبش، از این واقعه (یا وقایع و مناسبت های مشابه) در جهت تحکیم ادبیات مذهبی و تثبیت گفتمان سیاسی خود در درون جنبش بهره خواهد برد. به عبارتی آنها با کمک این واقعه خواهند کوشید دامنه ی جنبش را تنها بر بستر مفاهیم و تعبیر خود و در جهت بسط عمومی آنها گسترش دهند. (با اعلام عزای عمومی از سوی کروی و موسوی و حضور آنها در مراسم مربوطه و حوادث پس از آن، این فرآیند به واقع آغاز شده است).

موضوع آن نیست که جناح اصلاح طلب را از راه و رسم مالوف و حیاتی اش بازداریم، یا به پتانسیل های انکشافی بیشتر جنبش در چنین فرصت هایی بی توجه باشیم؛ موضوع آن است که ابزار گسترش و تحکیم گفتمانی قرار نگیریم که از بنیاد به آن بی باوریم و فاجعه بار بودنش را (در صورت استقرار مجدد)، در سی سال گذشته تجربه کرده ایم(4). مخلص کلام: همراهی مستقل، خلاق و انتقادی!

به عنوان مثال همصدا با شعارهای اصلاح طلبان، آقای منتظری را در مرتبه ی رهبر معنوی جنبش ارتقاء ندهیم و یا جنبش سبز را بیش از آنچه هست با امان های مذهبی پیوند نزنیم. در غیر این صورت، هم بر داعیه ی کذایی اسلامی بودن جنبش مهر تایید زده ایم و هم جنبش را اسیر اسطوره های تازه ای کرده ایم که در نهایت هر یک وزنه ای بر پای پویایی آن خواهند بود. در عوض می توان در عین تاکید افشاگرانه

بر اختلافات عمیق و سابقه دار میان منتظری و استوانه های جناح حاکم و یا ستودن مخالفت های این شخص با سرکوب مردم و همراهی و حمایت هایش از جنبش، در گزینش شعارها هشیارانه تر عمل کرد، تا فرصت مصادره ی قدرتمدارانه ی این واکنش ها محدود گردد. شاید مقایسه ی شعار هوشمندانه ای که مردم نجف آباد در روز اعلام وفات منتظری برگزیدند («منتظری، منتظری، آزادی ات مبارک!») با شعارهایی که در همین روز - برای نمونه - دانشجویان شریف و علم و صنعت سر دادند، برای درک بهتر این موضوع راهگشا باشد.

از سوی دیگر می توان به نقد رویکردهای پرتناقض (یا ریاکارانه) سران اصلاح طلب نسبت به آیت الله منتظری پرداخت: چگونه می توان منتظری را رهبر معنوی جنبش سبز خواند و همزمان جنبش سبز را در مسیر آرمان های امام راحل معرفی کرد؟! آیا غیر از این است که منتظری به دلیل سرپیچیدن از راه امام و اجتناب از سرسپردگی مطلق به او از هرم قدرت کنار نهاده شد؟! یا چگونه آقای خاتمی و همراهانش چنین ارادت اغراق آمیزی نثار مرده ی آقای منتظری می کنند، در حالیکه آغاز حصر خانگی شش ساله ی آقای منتظری توسط باند خامنه ای (در سال 76) به دلیل انتقاداتی بود که وی در خلال یک سخنرانی نسبت به مشی مماشات جویانه ی دولت خاتمی و اصلاح طلبان در مقابل زیاده خواهی ها و دخالت های انحصارطلبانه ی حلقه ی رهبری ابراز کرده بود؛ انتقاد به روندی که حمایت میلیونی مردم را فدای مصالحه طلبی و مصلحت جویی ها می نمود؛ روندی که آینده ی تباه آن در همین سخنرانی گوشزد می گردد(5).

پرسش این است که چطور می توان آقای منتظری را به واسطه ی دفاع از حقوق زندانیان یا اعتراض به کشتار زندانیان سیاسی در سال 67 ستود و حتی حول عملکرد انسانی وی اسطوره پردازی کرد، ولی در عین حال به طور حساب شده دست به تحریف زمینه های تاریخی مربوطه زد و بخش کوچکی از حقیقت را به مثابه تمامی آن قلمداد کرد، تا همچنان کسی را که فرمان آن جنایت ها را صادر کرد و به اعتراضات قائم مقام خود هم اعتنایی نکرد، در جایگاه رفیع و کاریزماتیک خود حفظ کرد؟! به طوری که 20 سال پس از مرگ دیر هنگام او، هنوز هم امر سیاسی و سرنوشت کلان جامعه را با خط کش کلام و مرام او سنجید؟ آیا در این مقطع که امر تجلیل از شهامت اخلاقی آقای منتظری به رقابتی همگانی بدل شده است، انتظار بی جایی است که آقای موسوی به عنوان نخست وزیر وقت در برهه ی «کشتار مقدس 67» (که حداقل وزرای دادگستری و اطلاعات کابینه ی وی در جریان مستقیم این جنایت سازمان یافته قرار داشتند)، نسبت به آن گذشته ی شوم موضع گیری نماید؟ به راستی برای این استاندارد دوگانه چه توجیهی جز ریاکاری و عوامفریبی می توان یافت؟

به نظر می رسد بخش زیادی از این بازیهای «دایه ی عزیزتر از مادر شدن»، معطوف به کسب تسلط بر حوزه های نقد و اعتراضی است که همواره پاشنه ی آشیل کلیت نظام جمهوری اسلامی، با تمامی معماران و هیات حاکمه ی گذشته و حال آن بوده اند؛ حوزه هایی که از قضا به واسطه ی این جنبش، پتانسیل های اجتماعی رادیکال آنها مجال بروز یافته است. به واقع بخشی از هدف تریبون های اصلاح طلبی از دامن زدن به این بازی پوپولیستی آن است که با بسط و تثبیت نقش متولی گرانه ی خود بر این حوزه های انتقادی، آنها را در مجموعه ی گفتمان سیاسی عقیم و تحریف گر خود هضم و نابود سازند. این مشابه همان روند مخربی است که اصلاح طلبان حکومتی پس از بازگشت به عرصه ی قدرت در سال 76، با جذب و ادغام و تحریف خواسته های دموکراتیک و مطالبات آزادیخواهانه ی مردم در پیش گرفتند؛ روندی که طی آن جریان اصلاح طلب نخست با تحریف و تقلیل محتوایی مطالبات مترقی جامعه به قامت مفاهیم قابل هضم در گفتمان رسمی، و سپس با تکرار توخالی و بی پشتوانه ی آنها، رادیکالسیم اجتماعی نهفته در این مطالبات را تهی ساخت و کانون طرح و پی گیری آنها را از سطح مردم به لایه های «حلقه های قدرت» انتقال داد؛ جایی که در دالان های مخوف و هزارتوهای پلشت آن همه چیز و به ویژه حقیقت و عدالت به نیستی و تباهی می گراید. غلبه ی حس سرخوردگی بر فضای عمومی جامعه در پایان دوران موسوم به اصلاحات، بدون شک زاده ی چنین فرایندی بود.

اما در حال حاضر سیل همراهی های غیر انتقادی فعالین و نیروهای سیاسی بیرون از دایره ی اصلاح طلبان با این سناریو، اگر چه از موضعی بشر دوستانه و نیز در تقابل با استبداد حاکم و یا به منظور گسترش عمومی افشاگری های تاریخی انجام می شود، اما به دلیل پرهیز از عرضه ی گستره ی وسیع تری از حقیقت تاریخی و پافشاری بر تمامی حقیقت و لاجرم پرهیز از نقادی (خواه به دلایل تاکتیکی و خواه خوشبینی مغرط)، در نهایت به تقویت گفتمانی می انجامد که نه انگیزه ای برای نقد گذشته دارد و نه ظرفیت و توان آن را؛ گفتمانی که سوار بر امواج نارضایتی های عمومی، اینک «حقوق بشر» را نیز در کنار سایر شعارها، دستاویز فتح دوباره ی مسند قدرت ساخته است، در حالیکه همچنان بر امکان و ضرورت بازسازی اسلامی نهاد قدرت (و امر عمومی) پافشاری می کند: نسخه ی دیگری از پروژه ی «مردم سالاری دینی»!

برای درک ملموس تر ناسازگاری درونی جریان اصلاح طلبی با مقوله ی حقوق بشر (مفهومی که خود از مدت ها پیش به ملعبه ی در دست نهادهای بین امللی و کانون های کلان قدرت بدل گشته است) کافی است توجه کنیم که طی ماههای اخیر با وجود پیدایی شرایط و ضرورت های عینی متعدد، سران اصلاح طلب هیچ گاه در مورد لغو حکم اعدام، لغو حجاب اجباری، دفاع از حقوق بهائیان و دراپیش و سایر حوزه های ممنوعه سخنی بر زبان نرانده اند (به رغم دفاع مکرر از حقوق مردم «مسلمان» فلسطین)، ولی در عین حال فراموش نکردند که دفاع از منتظری را با تز قدیمی «اهمیت نقش و حضور سیاسی مرجعیت شیعه در تحولات سیاسی جامعه» پیوند بزنند.

بی تردید آیت الله منتظری به دلیل اعتراض به کشتار های 67 و افشای بخش هایی از آن و نیز انتقادهای مکرر از استبداد خامنه ای و ایستادگی در برابر آن در حد توان، در زمره ی باشرفترین فقها و روحانیون نظام حاضر بود (در عمل به سختی می توان سایر عناصر معدود این مجموعه را برشمرد) و در جای خود باید اقدامات او را مورد ستایش قرار داد؛ اما نباید از یاد برد که حتی فردی مانند منتظری هم به رغم مخالفت هایش با سیاست های نظام حاضر (پس از سال 67) و ایستادگی هایش در مقابل آن، همچنان بیرون از حلقه ی مرسوم فقهای شیعه نیست؛ جایی که با پیش فرضی خدشه ناپذیر، اسلام را مقدم بر انسان می دانند و در مواردی هم که بی واسطه از انسان سخن می گویند، به خاطر پایبندی به نص اسلام یا حفظ مصلحت اسلام و یا (در مورد کسانی نظیر موسوی اردبیلی، موسوی تبریزی و بسیاری دیگر) در جدال با رقبای سیاسی است. به عبارتی میان منش انسانی منتظری و دیدگاه های سیاسی و عقیدتی او به عنوان یک فقیه مجتهد شیعه باید تمایز قایل شد تا ستایش از اولی به تایید دومی نیانجامد.

نبايد از یاد ببریم که سکولاریسم یکی از پیش شرط های اساسی هر گونه گذاری به یک نظام دموکراتیک است. بنابراین در پروسه ی طرح چنین خواسته ای و و پافشاری بر آن و در شرایط و موقعیت کنونی جنبش، رضایت دادن تاکتیکی به هر گونه طرحی کمتر از حذف «ولایت فقیه»، پایمال کردن تمامی جانفشانی های جنبش مردمی و فرصت های تاریخی برآمده از آن است. شاید به لحاظ سمبولیک هم مرگ «منتظری» به عنوان یکی از بانیان اصلی «نظریه ولایت فقیه»، نشانه ی فرا رسیدن دورانی است برای فراتر رفتن از هر گونه ایده ی ولایت فقیه: فردی یا جمعی؛ مشروط یا مطلقه؛ مادام العمر یا موقت؛ انتصابی یا انتخابی!

در پایان باید گفت جنبش اجتماعی عرصه ی تلاقی و رقابت گفتمان های سیاسی متعارضی است که (در عین برخی همپوشانی ها) هر یک دیدگاهها و مطالبات و چشمداشت های لایه ها و جریان های معینی از جامعه را بازتاب داده و در واقع منافع آنها را نمایندگی می کنند(6). فراموش کردن این امر یعنی کمک به برآمدن «گفتمان غالب». اما تجربه ی تلخ انقلاب معلق 57 بایستی به روشنی ما را به این درک رسانده باشد که «گفتمان غالب» لزوما با نیازهای واقعی مردم و ضرورت های تاریخی جامعه همسو نیست؛ به عبارتی غلبه ی یک گفتمان بر فضای عمومی، لزوما حقانیتی را نصیب آن نمی سازد.

بسیاری نمی دانند / - وقتی رژه می روند- / دشمن پیش قراولشان است./

صدایی که به آنها فرمان می دهد / صدای دشمن شان است /

و آنکه از دشمن سخن می گوید / خود دشمن است! /

«برتولت برشت»

<http://sarbalaee.blogspot.com/2009/12/blog-post.html>

29 آذرماه 1388

پانوشت:

1- مثال ملموس و زنده ای از این رویه ی انفعالی را در فضای «فیس بوک» می توان ردیابی کرد؛ جایی که به طور عام اغلب لینک های مبادله شده در مورد جنبش، مربوط به خبرها یا تحلیل هایی است که خاستگاههای رسانه ای کمابیش یکسانی دارند و حداقل از گفتمان سیاسی واحدی تغذیه می شوند. (لینک های ارجاع داده دشده به مستندهای تصویری «یوتیوب» یا خبر/گزارش های وبلاگی خارج از این روند هستند). به طبع در اینجا بحث بر سر نادیده گرفتن نقش و تاثیر مثبت شبکه های مجازی مانند «فیس بوک» در گسترش عمومی این جنبش نیست(با کارکردهای انکارناپذیرش در جهت اطلاع رسانی و تهییج عمومی و نیز امکاناتش در جهت ایجاد همبستگی و خودسازمان دهی جنبش). حرف بر سر آن است که در حال حاضر تنها بخشی از قابلیت ها و امکانات آگاهی بخش و خلاقانه ی این شبکه(ها) فعال شده است. این در حالی است که به طور مشخص «فیس بوک» در کنار کارکردهای مثبت یاد شده، به دلیل غلبه ی رویکردهای انفعالی نسبت به جنبش، خصلت های «همسان ساز» را هم در بطن خود حمل می کند، که نتیجه ایست از پیروی غیر انتقادی از گفتمان های غالب.

2- در مورد گسترش گفتمان اصلاح طلبانه و اشاعه ی قرائت پوپولیستی از جنبش حاضر تا زمانی که رسانه های فراگیری چون «صدای آمریکا»، «بی بی سی»، «رادیو فردا» به دقت به «وظایف رسانه ای» خود عمل می کنند و یا سایت هایی نظیر «روز آنلاین»، «جرس»، «کلمه»، «موج کمپ»، «بالترین» و غیره به طور حرفه ای و سازمان یافته رسالت های سیاسی خود را پی می گیرند، جایی برای همراهی و مدد رسانی نیروهای مستقل باقی نمی ماند. سهم ما تنها بازتاب دادن صداهایی است که در هیاهوی غالب ناشنیده می مانند.

3- این خصلت جوامع بسته و توتالیتر است که در آنها حافظه ی جمعی بردی کوتاه مدت دارد؛ جنبش حاضر نیز از آنجا که از دل استبدادی مخوف زاده شده است، به طبع تا مدتی (در بهترین حالت) پاره ای از آفت های کهنه ی چنین نظامی، از جمله اختلال در حافظه ی جمعی، را حمل کرده و بروز خواهد داد. اما جنبش در عین حال عرصه ایست منحصر به فرد برای رهایی از این بیماریهای مزمن. بازخوانی نقادانه ی گذشته و روشنی افکندن بر گوشه های تاریک و معوج تاریخ معاصر، ضرورتی است که در مقاطع ظهور سیاست مردمی، نسل های حاضر در جنبش برای طرح افکندن بهینه ی سرنوشت خود باید بدان پاسخ دهند. (رجوع کنید به: *بچه های انقلاب؛ روایت چند نسل*: <http://www.rokhdad.com/spip.php?article304>). اما برای نمونه، آیا ما به قدر کافی در مورد فرآیند تطهیر و عروج مجدد هاشمی رفسنجانی و رواج دیدگاه ناموجهی که «هوشمندی سیاسی» او را وزنه ی متعادل کننده ای برای ایستادگی در برابر نظام قلمداد می کند، تعمق و ایستادگی کرده ایم؟ دیدگاهی که در روایت های رسمی اصلاح طلبان از جنبش، مدام برجسته و تکثیر می گردد و در خلال آن هر اظهار نظر ریاکارانه و مصلحت اندیشانه ی این کهنه بازیگر سیاست، به انواع لطایف الحیل و شعبده های تحلیلی، توسط یاران افتخاری و اعوان و انصار قدیمی اش، به عنوان سیاستی مدبرانه و دشمن شکن تعبیر می گردد.

[از افاضات موسمی ابراهیم نبوی و مسعود بهنود و برخی دیگر از اصحاب «روز آنلاین» که بگذریم، نوشتار اخیر صادق زیبا کلام (28 آذر) در سایت «کلمه» با عنوان: «قدرت هاشمی، اسطوره یا واقعیت» در این زمینه بسیار قابل تامل است:

<http://www.kaleme.org/1388/09/28/klm-6109>

در جایی از این «گفتار تحلیلی» می خوانیم: «... اما اگر قرار شود سیاستمداری از هوش و استعداد بالایش برای بهبود امور مملکتی و پیشرفت جامعه اش بهره برداری کند، با هزار و یک اشکال روبه رو خواهد شد، همچنان که آقای هاشمی رفسنجانی روبه رو شده است...» [

و این نمایش عمومی «صعود مقاومت پذیر هاشمی رفسنجانی» در حالی بر صحنه می رود که همزمان خبر می رسد نمایندگان رفسنجانی در حال مذاکره با برخی سران اپوزیسیون (و احتمالاً لابی گری موازی با برخی دول فائقه ی غربی) برای چگونگی مهندسی کردن فرآیند «گذار بی دردسر» از جمهوری اسلامی هستند! رجوع کنید به ترجمه مصاحبه ی روزنامه ی آلمانی «دی ساپت» با عباس میلانی:

<http://news.gooya.com/politics/archives/2009/12/097693.php>

در عین حال از سوی برخی روشنفکران این طیف، نحوه ی تحول سیاسی در «شیلی» در پایان زمامداری مطلقه ی پینوشه، به عنوان مدل قابل قبولی برای گذار از وضعیت حاضر معرفی می گردد... به نظر می رسد با نزدیک شدن جنبش به فازهای بازگشت ناپذیر آن، جریاناتی با جدیت در تلاشند که برای پرهیز از ضرورت های «سیاست مردمی» و تن ندادن به آن، سیاست های کهنه ی مذاکره از بالا (معامله) را تئوریزه و تجویز کنند! آیا در ادامه ی این روند، باید در انتظار صورت تازه ای از «پیمان گوادالوپ» هم باشیم؟!

<http://www.yaran-fadaei.blogfa.com/post-60.aspx>

4- عده ای خوشبینانه بر این گمانند که می توان از المان های مذهبی و گفتمان تعدیل شده ی «اسلام سیاسی» به طور تاکتیکی استفاده کرد و نهایتاً از آنها گذر کرد. امکان پذیری چنین تصویری اگر چه دور از ذهن نیست، اما تحقق آن کار بسیار دشواری است که به چگونگی موازنه ی قوا میان بخش های مختلف جنبش بستگی خواهد داشت. به طور کلی رها کردن جنبش از چارچوب های معنایی و بسترهای هنجارسازی آن فرآیند پیچیده و دشواری است. نباید فراموش کرد که این جنبش بنا به ماهیت منفذ آغازین جاری شدنش (انتخابات) و ظرف های اولیه ی انکشاف آن (همراهی جناح اصلاح طلب)، خواه ناخواه حاوی پاره ای از المان های مذهبی و برخی مفاهیم محوری گفتمان رسمی و رایج اصلاح طلبانه هست. در این میان وظیفه ی نیروهای مترقی و مستقل آن است که همپای رشد جنبش و تعمیق سطح مبارزات مردم، با ظرافت و هوشمندی، سلطه ی این عناصر گفتمانی را به چالش بکشند، نه آنکه خواسته یا ناخواسته به تقویت آنها خدمت کنند.

5- سخنرانی تند منتظری در سال 76 در انتقاد به استبداد خامنه ای و مماشات خاتمی (اندکی پیش از آغاز حصر خانگی):

http://www.youtube.com/watch?v=BH5VnsFCpMg&feature=player_embedded

6- به تعبیر «ژان فرانسوا لیونار»، قدرت یعنی تسلط یک روایت (یا گفتمان) بر روایت های دیگر؛ روایت هایی که هر یک «نظام حقیقت» خاص خود را پی ریزی می کنند.